

یادهای اصفهان

– سه نمایشنامه –

اسداله اسدی



تهران، ۱۴۰۱

www.booka.ir

سرشناسه	: اسدی، اسداله، ۱۳۴۵-
عنوان و نام پدیدآور	: یادهای اصفهان: سه نمایشنامه/ اسداله اسدی.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۹۴ ص.
شابک	: 978-622-6070-56-0
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian drama – 20th century
رده‌بندی کنگره	: PIR۸۳۳۴
رده‌بندی دیویی	: ۸۵۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۸۹۳۸۳

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان سلیمان خاطر، کوچه مسجد، پلاک ۱۹،



طبقه اول، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۸۸۳۱۹۱۶۴-۰۲۱ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir

یادهای اصفهان

- سه نمایشنامه -

اسداله اسدی

چاپ: اول، ۱۴۰۱ مدیر تولید: احمد رضائی چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۴۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۵۶-۰

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

www.booka.ir

استفاده از تمام یا بخشی از نمایشنامه‌های این مجموعه برای اجراهای صحنه‌ای، نمایشنامه‌خوانی، اجراهای رادیویی یا تصویری، و هرگونه اقتباس، برداشت آزاد، دراماتورژی توسط گروه‌های حرفه‌ای و دانشجویی منوط به دریافت مجوز کتبی از ناشر یا نویسنده است.

www.booka.ir

وقتی تو بودی، برف می آمد / ۷

می خواستم برات یه استکان چای تلخ بریزم / ۱۷

یادهای اصفهان / ۳۷

وقتی تو بودی، برف می آمد

ما هنگامی رسیدیم که همه چیز

در حال فرو ریختن بود.

احمد رضا احمدی

www.booka.ir

www.booka.ir

اشخاص بازی

آصف

صدا

صدا

از کوچه‌های هفت‌پیچ گذشتم

و مُدامِ عزیمه‌ای را زیر لب تکرار می‌کردم

در سبیه‌ای تاریک

شبیخِ بابا توتا کمانچه در دست

میان تاریکی می‌جنبید

راهِ عبری گرفته بود

و صدای سوت‌سوتک‌ها او را همراهی می‌کرد

تامارا با صورتکِ گچی

فرفره‌وار به رقص برخاست

می‌چرخید و جهان را می‌چرخاند

نزدیک‌تر رفتم

درون تاریکی خالی بود

تنها نوای گُمشدهٔ کمانچه‌ای از دوردست

شاید از بازارهای به یغما رفتهٔ زینیه

به گوش می‌رسید.

یک صندلی تاشو و دیگر هیچ.

آصف

می خواست بره شیراز. همیشه می خواست بره و هیچ وقت نمی رفت. نوشتی برات بنویسم و از اون بگم. گفتن می تونم، اما نوشتنم ازم نخواه که نه می تونم و نه حوصله شو دارم.

اصلاً بگو ببینم گفتن یا نوشتنم ارزشی داره؟ یا گذران عمره؟ به کار کسی هم می خوره این حرفا و روزگار ما؟ نه، جدی می گم! به کار کی می آد این حرفا؟ حرفایی که حرف نیست. غره. چرت و پرت. چسناله س بیشتر. باور کن. شوخی نمی کنم.

خیلی وقت بود می دیدمش. همه پاییز و زمستون اون سال می دیدمش. همون سالی که کارمو ازم گرفتن. تو اون سالها یادت نمی آد! بچه بودی. خیلی کوچیک بودی. چطوری می شه یادت بیاد؟ نمی شه! بگذریم.

می دیدمش. همه چیز از اونجا شروع شد. از همون وقتا. راه می رفت. می ایستاد. اونجا می ایستاد. بغل اون اتاقلک تلفن که حالا نیست. همین جوری سرگردون بود و بیقرار. آروم و قرار نداشت. جایی بند نمی شد.

نکبتی روزگار منو اینجا کشونده بود. شایدم بهتره بگم روزگار نکبتی! البته فرقی هم نمی کنه چی بگم یا نگم. هرچی می یاد می گم. زبونه دیگه. کاریش نمی شه کرد. باید باهاش ساخت. غیر اینه؟ نباید بگم؟ دست خودم که نیست. زبونه، می چرخه و هرچی بخواد می گه.

می خواستم برات یه استکان چای تلخ بریزم

بیدار شو!
اکنون وقت آن رسیده است
اکنون آنچه را که در رؤیاهایت می بینی
به دست خواهی آورد!
کیوان قدرخواه

www.booka.ir

www.booka.ir

اشخاص بازی

دامون

آفی

صدا

دامون

خواب نبودم ولی داشتم خواب می دیدم. وقتی که خواب نبودم خواب می دیدم. همه دنیا پُر شده بود کلاغ. روی درختای خیابون کنارِ خونه ما از همین پنجره کلاغا رو می دیدم. روی بندِ رختِ همسایه روبرویی هفت تا کلاغ نشسته بودند و به من نگاه می کردند.

یعنی داشتم خوابِ کلاغ می دیدم یا اون کلاغا همه شون با هم اومده بودند توی خوابِ من؟

اصلاً من کجا بودم؟ خونه م کجا بود؟ چرا چیزی یادم نمی اومد. نکنه منم کلاغ شده ام و خودم نمی دونم.

نع! هنوز خودمم. خودِ خودم. پس زنده بادِ خودم. هنوزم می تونم نفس بکشم. هوای مُفتِ خداداده رو مصرف کنم و بگم گورِ پدرِ دنیا و مافی هاش. تو برو خوش باش دامون جان.

اما نع! نمی تونم. من نمی تونم. بگم گورِ پدرِ دنیا و مافی هاش. چرا باید به دنیا بد بگم؟ چرا؟ عجب آدم بیخودی هستم من! به دنیا می تونم بد نگم، ولی به آدما که می تونم بد بگم. اصلاً به اونا باید بد بگم. اگه به اونا بد نگم نمی شه. می تونم به اونا هرچی که دلم می خواد بگم. فُحش بدم. بزَنمشون. شیشه پنجره خونه هاشونو بشکنم. بادِ لاستیکِ ماشینشونو

خالی کنم و هزارتا کارِ دیگه. از این کارا من زیاد بلدم و هر روزم کارای تازه‌تر و بهتری یاد می‌گیرم. اما نمی‌دونم چرا هرچی یاد می‌گیرم همه‌ش بده. هر کاری می‌کنم کسی منو دوست نداره. کلاغا چی؟ کلاغا هم منو دوست ندارن؟ اگه دوستم ندارن پس چرا همه‌ش می‌آن سراغ من؟ چرا همه‌ش شهر و کلاغ می‌بینم؟ چرا از هیچ‌جایی هیچ صدایی نمی‌آد جز صدای قارقارِ کلاغ؟ انگار برهوت. برهوتِ برهوت. برهوت یعنی چی؟

این کلمه رو برای چی گفتم؟ معنی‌شم یادم نمی‌آد. برهوت... برهوت...

صدای چی داری می‌گی؟ حواست کجاست؟

دامون داشتتم از برهوت می‌گفتم که معنی‌شو نمی‌دونم. هرچی فکر می‌کنم یادم نمی‌آد برهوت یعنی چی.

صدای ادامه بده.

دامون ادامه بدم؟ چی رو ادامه بدم؟ می‌گم من معنی برهوتو نمی‌دونم اونوقت چطوری می‌تونم ادامه بدم؟ تا معنی این کلمه رو نفهمم نمی‌تونم چیزی بگم.

من الان، اینجا، روی این تکه خاک، میون کلاغا و برهوت موندم. کلاغا... باز هم کلاغا... نمی‌دونین کلاغ چه حسی به من می‌ده. صداش... خودش... مخصوصاً حالا که دیگه همه‌چی دنیا رو کلاغ می‌بینم. فکر می‌کنین دارم مسخره می‌کنم؟ یعنی دارم مزخرف می‌گم؟ چیزی حالیم نیست؟

صدای آب نمی‌خوای؟

دامون نع! نمی‌خوام! تشنه‌م نیست.

یادهای اصفهان

گوش کن
وزش ظلمت را می شنوی؟
فروغ فرخزاد

www.booka.ir

www.booka.ir

اشخاص بازی

مژگان

افشین

فرهاد

ماهور

دهلیز اول

مژگان یادمه بچه بودم، تو هم بچه بودی، فرهاد بزرگ بود خیلی. تو کوچک تر بودی افشین. کوچه سنگتراشای اصفهان. خونه گلی ما اونجا بود که حالا دیگه نیست. نشسته بودیم. نشسته بودی تو هم و برف می اومد روی درختا و حیاط، حوض، شهر، کوهها و کوه صغه و روی همه پشت بومای محله مون.

مکث.

افشین برف.

مژگان دونه های برفو می شمردیم. نه! دونه نه! پوره های برفو می شمردیم. برف که دونه ای نیست. پوره پوره است.

افشین دونه های برفو می شمردیم. پوره های برفو می شمردیم. اما همیشه کم می آوردیم مژگان.

مژگان کی بود اونوقت؟

مکث.

افشین؟ چرا ما همیشه حسرت گذشته رو می خوریم؟

افشین نمی دونم.
مژگان کاش می دونستی. می دونستی خیلی خوب بود. ولی من فکر می کنم چون هیچ وقت خوب زندگی نکردیم. نه ما. هیچ یک از ما. هیچکدوم از ما. همیشه حسرتِ یه گذشته ای رو داریم که انگار خوب بوده. اما نگاه که می کنی می بینی دروغ بوده. اون گذشته هم هیچی نبوده جز یه دروغ.

مکث.
نه بابا. نه ماما. نه تو. نه فرهاد و نه من. هیچکس خوب زندگی نکرد و نفهمید زندگی یعنی چی. شایدم اصلاً مهم نبود اگه می فهمید. چه می دونم.
سکوت.

افشین بازم داره برف می آد.

مژگان برف... برف... برفِ نو سلام. سلام.

افشین بشماریم؟

مژگان بشماریم.

افشین یک

مژگان دو

افشین سه

مژگان چهار

افشین پنج